طنز و مزاح در آثار و بیانات مبارکه

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## طنز و مزاح در آثار و بیانات مبارکه

## فاروق ایزدی‌نیا

**مقدمه**

اگر چه در آثار بهائی "طنز" وفور و گسترش چندانی ندارد اما آثاری که به حليه طنز زينت يافته مخصوصاً در مکاتيب حضرت عبدالبهاء به چشم مي‌خورد. طنز حضرت عبدالبهاء کلام لطيف و مزاح آميزی است که در ورای ظرافت ظاهری خود نکته‌ای جدی را حمل مي‌نمايد و انگشت بر واقعيتی مي‌گذارد که ممکن است در غايت تلخی باشد. سخن طنز حضرت عبدالبهاء لطيف و گويا است و آنچه را می‌بايد گفت در خود حمل نموده و ظاهر ساخته است. (خوشه‌هائي از خرمن ادب و هنر، ج1، ص71)

جمال مبارک به نکتۀ لطیفی اشاره دارند، "مزاح در کلام به مثابۀ ملح در طعام است." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 15، ص167)

حضرت عبدالبهاء مزاح را اینگونه مزاح‌آمیز توصیف می‌فرمایند: "هُواللّه ای بنده آستان حق جناب آجودان را مقصد چنان که به شروط محبّت قيام نمايد و اثبات ولا و وفا فرمايد و به شما ارمغانی تقديم کند ولی از کيسه من و چنين بذل و بخششی بسيار آسان است. امّا من چاره جز امتثال فرمايش ايشان ندارم علی‌الخصوص ألآن يارانی حاضر که آنان در حقّ يکديگر مشقّت بی‌پايان تحمّل نمايند. من خجلت مي‌کشم که خواهش جناب آجودان را مُجریٰ ندارم.

گاهی مزاح سبب اهتزاز قلوب گردد و مورث انشراح صدور شود ولی مزاحي که فی‌الحقيقه جدّی محض در لباس مزاح است اين خوش‌تر و دلکش‌تر است زيرا تأثيرش بيشتر. اين عبد با وجود مشاغل غير محدود خواهش ايشان را امتثال نموده و به کمال سرور و حبور به تحرير اين ورق مسطور پرداخت تا عزيز بداند که در اين بساط عزيز است و در آن ديار شور انگيز گردد و از حرارت محبّت‌اللّه قند مکرّر ريزد و به نفحات موهبةاللّه مشک و عنبر بيزد و عليک البهاء الابهی ع‌ع (مکاتیب عبدالبهاء، ج4، ص29)

جناب دکتر یونس‌خان افروخته راجع به لحن مزاح‌آمیز حضرت عبدالبهاء می‌نویسد، "امان از وقتی که کلماتی بر سبيل مزاح مي‌فرمودند. بلی مزاح‌های مبارک چنان تأثيری در قلب و فؤاد مي‌نمود که مستمعين از شوق و شعف مدهوش مي‌شدند خصوصاً وقتي که حکايتی بر سبيل مثال مي‌فرمودند اين مَثَل و حکايت هر قدر عادی و ساده بود طرز بيان مبارک چنان جلوه مي‌داد که گويی لوح مقدّس فصيح و غرائی نازل مي‌شد. اين است که حکايت‌ها و مَثَل‌ها که از لسان مبارک شنيده مي‌شد به هيچ زبانی نمي‌توان تکرار نمود." (خاطرات نه ساله عكّا، ص٣٥٩)

جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء مایل بودند احبّاء همیشه مسرور باشند. جمال قدم می‌فرمایند، "با وجوه ناضرهٴ مستبشره با يکديگر معاشرت کنيد. کل سجايای حق را به چشم خود ديده‌ايد که ابداً محبوب نبوده که شبی بگذرد و يکی از احبّای الهی از اين غلام آزرده باشد. قلب عالم از کلمهٴ الهيّه مشتعل است حيف است به اين نار مشتعل نشويد." (اقتدارات، ص7-216)

در لوح طبّ تأکید دارند که، "أنِ اجتنبِ الهمّ و الغمّ بهما يَحدُتُ بلاءٌ أدهم." (مجموعه الواح مباركه، چاپ مصر، ص٢٢٣-٢٢٤ / مضمون: از غم و اندوه پرهیز کنید که سبب بلای سخت می‌شود.)

مرکز میثاق می‌فرمایند، "من می‌خواهم که شما مسرور باشید ... بخندید و تبسّم بر لب آرید و شادی کنید تا دیگران به واسطۀ شما شاد و مسرور گردند." (ترجمه، خطابۀ اوّل جولای 1912 مندرج در The Promulgation of Universal Peace، ص218)

در کلام دیگر می‌فرمایند، "بهترين انسان کسی است که قلوبی را به دست آرد و خاطری نيازارد و بدترين نفوس نفسی است که قلوب را مکدّر نمايد و سبب حزن مردمان شود. هميشه بکوشيد که نفوس را مسرور نمائيد و قلوب را شادمان کنيد" (بدايع الآثار، ج1، ص272)

جناب اشراق خاوری مضمون بیان حضرت عبدالبهآء را اینگونه نقل می‌کنند، "عقلای ما آنانند که وقتی غم و غصّه سراغ آنان می‌آید با صدای قهقهه او را طرد و دور کنند؛ چنان بزنند زیر خنده که غم و غصّه بترسد و برود." (یادگار، ص27)

حتّی در رساندن اخبار نیز باید خبرهای خوش را مقدّم دانست. در کلام مرکز میثاق است، "هميشه خوش خبر باشيد اخبار خوش را هميشه زود منتشر نمائيد و سبب سُرور و انتباه قلوب گرديد امّا اگر به جهت نفسی پيام و خبر بدی داشته باشيد در ابلاغ و مذاکرهٴ آن عجله ننمائيد و سبب حزن طرف مقابل نشويد. من وقتی خبر بدی برای شخصی دارم صريحاً به او نمي‌گويم بلکه نوعی با او صحبت می‌کنم که چون آن خبر را مي‌شنود صحبت من مايهٴ تسلّی او می‌گردد." (بدايع الآثار، ج2، ص308)

حتّی این اعتقاد در امر بهائی وجود دارد که سرور در حفظ سلامت انسان تأثیر به سزایی دارد. طلعت میثاق می‌فرمایند، "تو بايد هميشه مسرور باشی و با اهل انبساط و سرور محشور و به اخلاق رحمانی متخلّق. زيرا سرور مدخليّت در حفظ صحّت دارد و از کدورت توليد امراض شود. آنچه مايهٴ سرور دائمی است روحانيّت است و اخلاق رحمانی که حزنی در پی ندارد امّا سرور جسمانی در تحت هزار گونه تغيیر و تبديل است." (بدايع الآثار، ج1، ص129)

گاهی این سؤال پیش می‌آید آیا باید همیشه جدّی و عبوس بود؟ بیت‌العدل اعظم در 12 ژانویه 1997 مرقوم فرمودند، "حضرت ولی محبوب امرالله در صفحه 63 توقیع "ظهور عدل الهی" در توصیف مقتضیات نه تنها عفّت و عصمت، بلکه "تقدیس و تنزیه" می‌فرمایند که هر دو صفت ضروری است. یکی از علائم جامعۀ منحط، علامتی که در دنیای امروز کاملاً واضح و مشهود است، شوق تقریباً دیوانه‌وار به لذّات و تفریحات، میلی سیری ناپذیر به سرگرمی‎ها، تعلّق تامّ متعصّبانه به بازی و ورزش، اکراه نسبت به برخورد جدّی با امور، و نگرشی ملامت‌بار و تمسخرآمیز نسبت به فضیلت و ارزش خالص و تامّ است. "احتراز از مشتهیّات نفسانیّه" بر آن دلالت ندارد که فرد بهائی باید عبوس و ترش‌رو و دائماً جدّی و رسمی باشد. مزاح، مسرّت، سرور از خصوصیات حیات واقعی بهائی است. مشتهیات یک‌نواخت می‌شود و سرانجام به ملالت و بیهودگی منجر می‌شود، امّا مسرّت و شادمانی و خوش‌مشربی که بخشی از زندگی متعادلی است که شامل تفکّر جدّی، شفقت و عبودیت متواضعانۀ حق می‌شود، خصوصیاتی است که زندگی را پربار می‌سازد و بر طراوت آن می‌افزاید.

انتخاب لغات توسّط حضرت ولی امرالله همیشه قابل ملاحظه و پرمعنی بوده، و هر یک از آنها در درک هدایت ایشان اهمّیت داشته است. در این فقرۀ خاص، ایشان لذّات "جزئی" را منع نمی‌کنند، بلکه در مقابل "تمسّک مفرط" به آنها هشدار می‌دهند و تأکید دارند که آنها غالباً "در جهت نادرست هدایت می‌شوند." انذار حضرت عبدالبهاء را باید یادآور شد که نباید اجازه دهیم اوقات فراغت به اتلاف وقت تبدیل شود.

بیت‌العدل اعظم خطاب به یکی از احبّاء در تاریخ اوّل دسامبر 1977 میلادی نوشته‌اند که خندیدن نباید سبب تحقیر و توهین افراد شود یا به بهای جریحه‌دار کردن احساسات آنان تمام شود. و نیز اشارتی دارند که آنچه شخص به عنوان مزاح بیان می‌دارد نباید سبب تحریک هیچ نوع تعصّبی باشد.

به این نکته نیز توجّه داشته باشیم که احبّای الهی همیشه باید مسرّت قلبی داشته باشند تا لایق ورود در ملکوت الهی و دیدار با جمال مبارک گردند. جمال قدم می‌فرمایند، "یا ابن الإنسان إِفْرَحْ بسرور قلبک لِتَکونَ قابلاً للقائی و مرآةً لجمالی." (مجموعه الواح مباركه طبع مصر، ص25) البتّه راه را نیز به ما نشان می‌دهند. در بیانی از طلعت ابهی است: "هر نفسی فی‌الحقيقه بر تغيير و تبديل و فنای عالم آگاه شود او را هيچ شیئی از اشيا پژمرده ننمايد و از رَوح و ريحان باز ندارد. فرحش باللّه است و عيشش لله همدمش اِنّا للّه و مصاحبش اِنّا اليه راجعون. بعد از آن که قلبی به انوار معرفت منوّر شد و از ذکر و ثنا و محبّت و مودّت حق جلّ جلاله پرگشت ديگر محّل باقی نه تا احزان عالم و کدورات نازله در آن وارد شود و يا داخل گردد." (آثار قلم اعلی، ج6، ص194-195)

بدین لحاظ است که جمال قدم توصیه می‌فرمایند، "به نام آفتاب معانی، ای دوستان الهی، به ذکرش مشغول و به يادش مسرور باشيد. چه که بهجت و سرور در حقيقت اوّليّه از برای احبّای حقّ خلق شده و دون ايشان در حزن بوده و خواهند بود، اگر چه به تمام نعمت‌های ارض متنعّم باشند و فقيرند اگرچه مالک کنوز گردند. عند اللّه غنی آن است که لؤلؤ حبّ الهی در خزانهٴ قلبش مکنون شود و مسرور آن است که به يادش از جميع عالميان منقطع گردد و فی‌الحقيقه احزان دوستان را نفس رحمن خود تحمّل نموده، چنانچه در اين سجن بعيد مسجون و در دست اعداء مبتلاست. شما به کمال فرح و اطمينان از کوثر سبحان بنوشيد و به وصفش واصف گرديد. (آيات الهي، ج2، ص382)

حتّی نهی از غم و اندوه می‌فرمایند. جمال مبارک در لوحی خطاب به یکی از احبّاء می‌فرمایند، "مرّةً نراك على فرح مبين و طوراً على حزنٍ يُكدِّرٌ بِهِ افئدةُ المخلصين. اگر به فرح اعظم فائز شديد ديگر كدورت چه معنى دارد و اگر فى‌الحقيقه به فناى دنيا موقنيد و به انبساط بساط مبسوطه حق مطّلع، ذكر قبض از براى چه. بَيِّنْ ... هل تَعرِفُ مَنْ يُكَلِّمُكَ اِنَّهُ لَهُوَ الّذى اَنفَقَ الكليمُ روحَه لِنِدائِهِ وَ الحبيبُ لِلِقائِه و الروحُ لِعَرفِ قَميصِهِ. هَلْ تَبقىۭ لَكَ ٱلأحزانُ بَعدَ هذِهِ البياناتِ الّتى جَرَتْ مِن عُيونِ رَحمَةِ رَبِّكَ الرّحمٰنِ الرّحيمِ. نشهد أنَّكَ انت مِنَ الفائزين و أنَّكَ اَنتَ مِنَ الموقنين و أنَّك انت من المطُلعين... اوّلاً آن كه در ايّامي كه بحر فرح در امواج است و ارياح سرور به ظهور مظهر ظهور در هبوب، لايق نيست نفوس مُقبلۀ مستقيمه ذكر احزان نمايند مگر در مصيباتي كه به حق راجع مي‌شود و چون كدورات آن جناب از اين جهت بوده لذا بأسى نيست ولكن احزان شما به عنايات حضرت دوست به سرور مبدّل مي‌شود. چه كه مُعزّى اوست و مُسلّى او. حال احزان وارده بر مظلوم را چه بايد كرد هل مِن مُعِزٍّ يُعَزّيهُ او من مُسلّی يُسَلّيهٌ فيما ورد عليه؟ لا ونفسِهِ المهيمنة على العالمين... ذكر احزان محبوب امكان داراى بحر تسلّى است. طوبى للعارفين." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 7، ص88-89)

قبل از نقل چند بیان و خاطره توأم با مزاح باید به نکته‌ای توجّه داشت و آن درک محبّت الهی و مزاح طلعات مقدّسه با احبّای محبوب ایشان است. مثلاً این بیان حضرت عبدالبهاء که در نهایت لطف و محبّت عزّ نزول یافته، در برخی ردّیّه‌ها برعکس تعبیر شده است. داستان معروفی است مربوط به جناب لقائی کاشانی. جناب لقایی از فرط عشق به طلعت میثاق در وصف ایشان سرود:

الله الله کیست این شاهی که در سینای عشق صدهزارش ربّ‌‎ارنی‌گوی چون موساستی

کیست این ماهی که طالع گشته از برج شرف کز جمالش منفعل مهر جهان‌آراستی

کیست این شه، غصن اعظم، مالکُ‌المُک قِدَم کیست این همتای آن یکتا که بی‌همتاستی

خواندمش همتای بی‌همتا، خطا گفتم از آنک شرک محض از این دوبیتی ظاهر و پیداستی

این شعر به حضور طلعت میثاق تقدیم گشت و در جوابش فرمودند، "... یا حسرتا که موافق مذاق عبدالبهاء نه. من تراب عبودیت بر سر خویش بیزم، ولکن شعرا تاج عظمت بر سر من نهند. من حلاوت شهد عبودیت می‌چشم و آنان شربت تلخ فخامت و مهابت و رفعت به کامم ریزند. اگر حاضر بودی تازیانۀ موفور، حدّ مشروع، را ملاحظه می‌فرمودی. ولی تو در آنجا و ما در اینجا و اجرای حدّ شرعی مشکل. یا یک غزل و قصیده در عبودیت محضه و خاکساری صِرف و محویت بحت و تذلّل و انکسار باتِ این عبد انشاء و انشاد می‌نمایی و می‌فرستی تا تلافی مافات شود و تدارک اجحافات گردد و یا مَن تا حال فتوایی ندادم، این دفعه دیگر فتویٰ خواهم داد که یکی سَرَت گیرد و دیگری پیکر، یکی چماق زند و دیگری شش‌پر و سراسیمه تو را دوان دوان و کشان کشان به اینجا آورند. البتّه به مجرّد ورود سر بر زمین نهی و پا در فلک آری و با دَگَنَک کتک سختی خوری تا مِن بعد اغلاق و اغراق و غلوّ را فراموش کنی. فاختر لنفسک ما تحلو." (تذکرۀ شعرای قرن اوّل بهائی، ج3، ص273 / شعر نقل شده در بالا تماماً در صفحه 287 منبع فوق درج است / دَگَنَک = چماق)

یا خطاب به یکی دیگر از احبّاء که مشمول موهبت بلایا شده بود مرقوم فرمودند، "گوارا باد آن طعام لذیذ و جَدْیِ حَنیۭذ [برّۀ بریان] یعنی تازیانه‌های تر و تازه و نوشَت باد آن جام عزیز یعنی صدمات بی‌اندازه. قسم به روی و خوی او که اگر بدانی که چه چوب فرخنده و مبارکی بود آن تازیانه، هرآینه هر روز آرزو می‌نمودی و چنان اشتهای صافی پیدا می‌نمودی که رَبِّ زِدْنی می‌گفتی و *اَبيتُ عِندَ رَبّي يُطعِمُني* وَ يَسقيني بر زبان می‌راندی." (مکاتیب عبدالبهاء، ج8، ص80 / معنی عبارت عربی که حدیث نبوی است: من نزد پروردگارم بیتوته می‌کنم و او مرا اطعام کرده سیراب می‌فرماید.)

حال چند مورد از الواح و یا خاطرات مزاح‌آمیز مربوط به طلعات مقدّسه نقل می‌شود که سبب انبساط خاطر گردد:

**خطاب به مبتلایان به بلایا**

لوحی است از حضرت عبدالبهاء خطاب به یکی از مبتلایان به بلایا در سبیل خدا به نام جناب میرزا حسین. لحن این لوح آنقدر زیباست که تلخی هر بلایی را از وجود آدم متواری می‌سازد:

هوالابهی ای سرگشتۀ کوی الهی تو را که گفت که در زمرۀ آوارگان در آئی و در انجمن دلدادگان در افتی و در حلقۀ بینوایان داخل شوی و در مجمع عاشقان وارد گردی؟ دلی آسوده داشتی و جانی از هر مصیبتی آزاده؛ آسایش وجدان داشتی و با راحت جان همدم بودی؛ جمعیت خاطر را به پریشانی مبدّل کردی و آسودگی دل را به آلودگی محنت مبادله نمودی. چون این آوارگان بی سر و سامان شدی و چون این دلباختگان گم گشتۀ صحرا و بیابان شدی. خانه به تالان و تاراج دادی و به شغالهای شیراز باج و خراج. باری، نمی دانستی که در این مصائب شدیده خواهی افتاد و در این بلایای عظیمه گرفتار خواهی گشت؟ آخر، می خواستی که از آوارگی این بینوایان عبرت گیری و از اسیری این ستمدیدگان پند و نصیحت یابی. باری، این سبیل الٓهی است و این طریق حضرت ربّانی؛ راه جانبازی و فداکاری و گذشتن از راحت و کامکاری است. این قمیص مطهّر هیچ رنگ آلایش قبول ننماید و این جمال انور هیچ زینت و زیور نپذیرد. از هر جامه عریان به میدان آید و از هر قیودی آزاد عیان گردد. اگر چنان نبود، هر اسیر شهوتی عَلَم محبّت برافراختی و هر مبتلای خوشی و ثروتی خیمۀ جذب ربّانی بلند نمودی.

عشق ز اوّل سرکش و خونی بود\*\*\* تا گریزد هر که بیرونی بود

و فی الحقیقه، اگر بلایای سبیل الهی نبود، کام عاشقان جمال به چه شیرین گشتی و اگر جرعۀ جام محن و آلام در محبّت رحمن نبود، ذائقۀ مشتاقان به چه متلذّذ گشتی؟ حضرت اعلی روحی و روح الوجود لساحته فدا در مناجات می‌فرمایند که، خدایا اگر بلایای سبیل تو نبود، من هرگز قبول نمی‌نمودم که از عوالم قدس تو به این مقامات شهود آیم.

شما نیز از این بحر اعظم نصیبی داشتید و از این کوثر ممزوج به کافور حقّ سهم و بهره گرفتید. ولی این قدر کفایت است. امید از فضل حقّ چنان است که مِن بعد تأییدات غیبیّه برسد و به آنچه آمال و آرزوی دل و جان است واصل گردند. در جمیع اوقات که در عتبۀ طاهره فائزیم، به یاد شما هستیم. از خدا می‌طلبیم که آن جناب را به موهبتی موفّق فرماید که انوارش تا ابد از افق عالم روشن و طالع و ساطع باشد. ع‌ع (مآخذ اشعار، ج4، ص151 / مجموعه مکاتیب، شماره 55، ص161)

این بیان مبارک یادآور ملاقات حضرت بهاءالله با جناب فاضل قائنی، نبیل اکبر، و کلام مزاح‌آمیز جمال ابهی به او است. جناب فاضل که به حضرت باب ایمان آورد دوستانش او را تشویق کردند به حضور جمال مبارک در بغداد تشرّف یابد والّا بعدها پشیمان خواهد شد. خود ایشان تعریف می‌کند:

”وقت عصری وارد بر بيت حضرت بهاءالله شدم پس از چند دقيقه حضرت بهاءالله محض ملاقات از اندرونی به بيرونی تشريف آوردند و اکرام و نوازش فرمودند و بر سبيل مطايبه و مزاح متبسمانه مذکور داشتند که شما مگر نمي‌دانيد که ما مغضوب دولت و مردود ملت و مطرود بلاديم و هر کس با ما ملاقات و معاشرت نمايد او نيز متهم و بدنام مي‌شود و مطعون و ملام مي‌گردد. شما شخصی هستيد عالم و مجتهد معزّز و محترم به کدام جرئت به ملاقات ما اقدام نموديد چرا بر خود رحم نکرديد و پاس شأن و مقام خود را ننموديد؟" (مصابیح هدایت، ج1، ص445-446)

**نوشتن نامه به شخص حاضر**

هوالله ای زائر مشکين نفس، چند نامه بواسطهء شما مرقوم گرديد وبا وجود عدم فرصت بدون مهلت نگاشتم حال شما گريه و زاری فرموديد و جناب آقا ميرزا حيدر علی را شفيع کرديد چاره جز نوشتن نه کارهای خود را گذاشته و به تحرير اين نامه پرداخته، قاعده اينست که نامه غائبانه صدور يابد به شخص حاضر کسی تحريری ننگارد مگر اين که شما بفرمائيد من حاضر غائبم. به قول شيخ حافظ مي‌بينمت عيان و سلامی فرستمت، اين بيان من باب مزاح است والّا آنچه سبب سرورياران است منتهی آرزوی عبدالبهاء است و عليک البهاء الابهی. ع‌ع (یاران پارسی، ص275)

**مزاح با اهل بلاد**

اگرچه در میان ناس معمول است که برای اهالی بلاد گوناگون لطیفه‌ها سازند که برخی با نوعی تحقیر همراه است، امّا در امر مبارک چنین نیست. مثلاً وقتی جناب احمد یزدی در کاشان به امر مبارک ایمان آورد و بعداً که ضوضاء در گرفت، ایشان مدّت چهل روز در بادگیر خانه پنهان شد و سپس راه به سوی بغداد در پیش گرفت. جناب فیضی مرقوم داشته‌اند، "وقتی که برای اوّلین بار به وجه منیر حضرت بهاءالله،‌ سیمایی آکنده از جذّابیت،‌ طراوت و قدرتِ نفوذ،‌ نظر افکند،‌ حیران و از خود بی‌خود شد و تنها پس از استماع ندای بهجت‌افزای جمال قدم بود که به خود آمد. ایشان فرمودند،‌ «آدمی‌که بابی می‌شود می‌رود در بادگیر خانه مخفی می‌شود؟»"

هو اللّه عشق آباد - جناب آقا شيخ احمد عليه بهاءاللّه الابهی ای مرتّل آيات در محافل نجات، جناب آقا ميرزا علی‌اکبر آلان در نهايت قوّت و استقامت و وقار نشسته‌اند و در کمال فصاحت و بلاغت می‌فرمايند که حضرت ابن ابهر به اخوی وعده مکتوب نموده‌اند من نيز فی‌الحقيقه خجالت کشيدم و چاره نديدم و کِلک را به دست گرفته و به نگارش پرداختم زيرا محصّل آذربايجانی است و من مازندرانی يا نوری و طهرانی؛ ديگر چگونه از دست او گريزم و اگر از چنگ او فرار کنم جناب ابن ابهر را چکار کنم زيرا ايشان نيز از قضا تُرکند. با تُرکان نتوان ستيزش نمود؛ بايد آميزش کرد. ملّا می‌گويد: جز که تسليم و رضا کو چاره‌ای. اين ذکرها مزاح است و مَجاز. امّا حقيقت اين است که در اين انجمن بسيار عزيزی و در اين بساط بسی محترم ... " (خوشه‌هائي از خرمن ادب و هنر، ج1، ص119)

حالا کلامی هم به طنز راجع به کاشانی‌های محترم بشنویم:

هو الله جناب آقا محمد هاشم عليه بهاءالله الابهى

هوالله جناب آقا محمد هاشم، آقا مهدى الآن چون طلبكار بى‌امان و یا محصّل ديوان حاضر و واقف و استدعاى تحرير اين ورقه مي‌نمايد. هرچند مرا مشغوليت بى‌پايان ولى الاَمان الاَمان از محصّل كاشان نه آذربايجان. چه كه آنان يك دو كلمه تركى شديد گويند و مهلت دهند ولى اين محصّل نرم نرمك طلب نمايد لكن طلب مستمر و فرصت منقطع. گاهى به زبان راند گهى به نگاه طلب نمايد گهى روبرو گهى به گوشهء ابرو گهى به توجّه دل گهى به حنين روح گهى به غمزه گهى به عشوه گهى به ناز گهى به نياز گهى به راز. بارى به هر قسم بود مارا به كار واداشت تا اين عبد اين نامه نگاشت پس ملاحظه كن كه در نزد آقا مهدى چقدر عزيزى و يادت در مذاق اين عبد چقدر لذيذ كه با وجود عذرهاى چند به تحرير اين رُقعه چون قند پرداختم پس تو نيز بايد همت را در خدمت دوستان بگمارى و شب و روز كمر را بر خدمتشان بندى. بندگان جمال مبارك روحى لعباده الفدا را خادم كمترين گردى تا فخر جميع ملوك و سلاطين شوى ع‌ع (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 21، ص17)

این آقا میرزا مهدی که از مجاورین در ارض اقدس بود، پدری داشت به نام غلامعلی که مناجات معروف "ای مهربان جانان، همه اعضاء و اجزایم به زبان ملکوتی به شکر و ستایشت ناطق..." (مجموعه مکاتیب، شماره 21، ص14-15) خطاب به او است. گویا پسر شاکی بوده که از پدر خبری در دست نیست. حضرت عبدالبهاء خطاب به پدر مرقوم داشتند: "هوالأبهى اى سر گشته سودائى مدتى است که از تو خبرى نيست و اثرى نه. جناب آقا مهدى پسر مهر پرور است و هميشه در فکر پدر است گهى در عشق شما به لسان فصيح کاشان عزلخوانى مي‌نمايد و گهى در فراق شما به زبان جوشقان گريه و فعان و زارى مي‌کند. گهى مي‌گويد که پدر چون مستمّر السّفر است و در جائى مقرّ ندارد لهذا ورق محرَّر نفرستد و گاهى گويد تنبل شده و در نزد مهربان مادر مقرّ کرده. بارى شما هر قسم مي‌خواهى حساب کن. زود به زود مکتوب مرقوم نما. اگر به قلم و قرطاس ممتنع و محال شده به نسيم و اَنفاس قاصدى روانه کن و اگر جسمانى ممکن نه روحانى بفرست و مي‌گويد از خدا بترس و از عزرائيل بهراس که عنقريب اَنفاس منقطع گردد و به آن عالم بشتابيم و يکديگر را گير آريم آن وقت دست در گريبان شويم و کار به مشت و سيلى و عربده و طپانچه کشد خود مي‌دانى. ع‌ع (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهآء، شماره ۱۳، ص١٦١-١٦٢)

در مورد کرمان هم در لوحی اشاره به نشئه‌انگیز بودن خاک آن دارند که جالب است. در این لوح مبارک می‌فرمایند: "الحمد للّه محفوظاً مصوناً در صون حمايت حضرت رحمن به کرمان رسيدی \* و روی نورانی احبای الهی را مشاهده نمودی \* جمهور را سبب فرح و سرور گشتی و خاصّان حق را چون نسيم سحرگاهی نشئه و انتعاش بخشيدی. خاک کرمان از قديم نشئه‌انگيز است و اهل کرمان پر شور و وله. افسرده نيستند؛ پژمرده نيستند؛ سری پرشور دارند و دلی پر روح و ريحان." (مكاتيب عبدالبهاء، ج3، ص175)

**آرزوی سلامت و تندرستی**

در آثار مبارکه هر آنچه که زیبا باشد به حوریه تشبیه می‌شود. مثلاً در باب امانت، در لوح مبارک اشراقات، امانت به زیبایی تام به طلعتی بهشتی تشبیه شده است. حال، خطاب به فردی از احبّاء می‌فرمایند:

" هو الهادی جناب نور اللّه معنوی حضرت هادی، انشاء اللّه و کذلک شآء که از بحر صحّت بنوشی و از باده سلامتی بچشی محل فيض کامله الهی شوی و معدن ظهور انوار لايزالی گردی تا دوستانت مسرور شوند و دشمنانت کور. کُلُّ حاسِدٍ فِی النّار و کُلُّ مَحسودٍ فی رحمةِ الغفّار. پير شوی و به پيری برسی و در هر يومی حوری در بر گيری و در قصری جا گيری تا تو از سنبل مو نصيب بری و آنها از گوشه ابرو. وليکن نه حوریِ جسدی که جز شکم هيچ ندارند و به غير از درم چيزی نخواهند. بلکه حوريه معانی به دست آور و در انجمن الهی تفرّج نما تا از کوثر روح بنوشی و از ثمر نور بچشی. انشآء اللّه تا صبح معانی از افق بيان طالع و هويداست تو از پرتو ازلی روشن و منير باشی و السلام." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۳۸، ص٥٠-٥١)

**پیری و جوانی**

حالا که آرزوی پیر شدن مطرح شد، به موضوع پیری و جوانی بپردازیم که همیشه محلّ بحث است. هر قدر کودکان مایلند زودتر بزرگ شوند و به سنّ رشد و بلوغ برسند، بزرگترها مایلند جوان بمانند و ابداً به سنّ کهولت نرسند. حضرت عبدالبهاء خطاب به خانمی می‌فرمایند، "ای امةالله اگر بدانی این خطاب چقدر مبارک است البتّه پیری را فراموش نمایی و خود را در نهایت قوّت و طراوت و لطافتِ جوانی مشاهده نمایی. زیرا در درگاه الهی حکم به ارواح است نه اجساد. چون جان جوان و تر و تازه شد غبطۀ حوریان جنان گردد ولو تن از بقایای سفینۀ نوح باشد." (مکاتیب عبدالبهاء، ج7، ص29)

و خطاب به بانویی از اماءالرّحمن می‌فرمایند، "هواللّه ای کنيز بهاء، آزادگی و فرزانگی نه به خُردسالی است و نه به سالخوردگی. پس از خدا خواهيم که چوُن نونهالان به نفحات رحمن تر و تازه باشی. ع‌ع (هواللّه، ج1، ص27)

**مزاح همراه با قصّه‌گویی**

کتاب‌های متعدّدی در دست است که حضرت عبدالبهاء به مناسبت‌هایی قصّه تعریف می‌کردند. یکی از آن موارد چنین است که جناب دکتر مؤیَّد تعریف می‌کنند:

"يکی از احباء با دسته‌ای از جرايد به حضور آمد. فرمودند از جنگ چه خبر داری؟ وقايع روز را به عرض رساند قدری مزاح فرمودند و تبسّم‌کنان قصّه سه نفر مسافر کشتی را فرمودند که يک نفر مسلمان و يک نفر مسيحی و يک نفر يهودی در کشتی بودند. مسلمان دعا کرد و گفت خدايا جان اين مسيحی را بگير. مسيحی گفت خدايا تو اين مُسلِم را هلاک کن. به يهودی گفتند تو چرا چيزی نمي‌گوئی گفت خدايا دعای هر دو را مستجاب کن." (خاطرات حبیب، ج1، ص158-159)

یک بار دیگر دربارۀ تأثیر فساد که سریع‌تر از اصلاح است و این که باید از معاشرت با اشرار خودداری کرد صحبت شد. حضرت عبدالبهاء فرمودند:

"بعضی از اطفال ايرانی در عکا مثل فرشته بودند ولی با عرب‌ها و اطفال رذل ملاقات و معاشرت داشتند. وقتي که دعوا مي‌کردند همه صحبت‌هايشان فارسي بود ولي فحش را به عربي مي‌دادند. چه که در زبان ايرانی اين مسائل را به آنها ياد نداده بودند. بعد هم که جوان شدند و با سايرين محشور شدند به کلّی فاسد شدند مجبور شديم آنها را ترک کنيم. مَثَلی است معروف که يک شيخی شخص بکتاشی را ملاقات نمود. بنای نصيحت و موعظه گذاشت که تا کی رذالت مي‌کنی و به لهو و لعب مشغولی؟ بيا نماز کن عبادت کن روزه بگير تا چهل روز از خدا بترس و مرد پرهيزکاری بشو بعد که عادت به صوم و صلوة کردی ديگر پيرامون اين کارها نمي‌گردی. بکتاش گفت چرا چهل روز تو يک شب بيا پيش من تا همه چيز را فراموش کنی." (خاطرات حبیب، ج1، ص203 / بکتاش فرمانده گروه یا رئیس ایل را گویند.)

شیخ صالح نامی بود که خیلی از جنگ هراس داشت. حضرت عبدالبهاء در دوران جنگ با او مزاحی فرمودند. داستان اینگونه بیان شده است که هیکل مبارک به او فرمودند:

"فی‌الحقيقه بابا از بوق شيپور مي‌ترسد تا چه رسد به صدای توپ. چطور است به سرحد بروی و قائد يک فَيلَق [لشکر] بشوی؟ عرض کرد من بيزارم حتّی در خواب هم از اين منظر مهيب متوحّشم. ديشب خواب ديدم که يک گلوله به قريه ابوسنان انداخته‌اند سراسيمه بيدار شدم. فرمودند از بس مي‌ترسی خواب‌هايت هم مغشوش و مشوّش است مثل قصّۀ آن شخص مي‌ماند که در روضه‌‌خواني‌ها حاضر مي‌شد. به مجرد استماع روضه و قضيه شهدای صحرای کربلا دستمال به دست مي‌گرفت و زار زار مي‌گريست و مي‌گفت يا لَيتَنا کُنّا مَعَکم فَنَفوُزُ فوزاً عظيماً. هميشه آرزو مي‌کرد که در صحرای کربلا باشد. اتّفاقاً يک شب خواب ديد که يزيد با لشگر جرّاری آمده اين هم در مُعَسکر [لشگرگاه] حضرت سيّدالشهدا است. اوّل علی‌اکبر آمد اذن شهادت گرفت و رفت در ميدان و شهيد شد. بعد قاسم آمد اذن گرفت و رفت و در ميدان شهيد شد. به همين نحو يکی يکی چند نفر رفتند و شهيد شدند تا نوبت به آن شخص رسيد. حضرت امر فرمودند برود به ميدان عرض کرد چگونه به ميدان بروم؛ اسب ندارم. حضرت فرمودند اسب مرا ببر. اسب حضرت را گرفت و سوار شد بعد عرض کرد شمشير ندارم فرمودند بگير شمشير مرا. بر گرفت ديد خوب ميدانی است و فرصت خوبی است از برای فرار لهذا اسب و شمشير را برد و فرار کرد و حضرت را بی اسب و شمشير گذاشت و فَرَّ هارباً؛ فرار را بر قرار ترجيح داد. صبح که از خواب بيدار شد اين قضيه را برای جميع نزديکان و دوستان خود حکايت کرد تا آن که به گوش والی رسيد و والی احضارش کرد و گفت شنيده‌ام خواب خوبی ديده‌ای هر چه بود برای من بگو که قصه خوشمزّه‌اي است. شيخ هم از اول تا آخر خواب خود را بيان کرد. والی پرسيد اسب حضرت چند مي‌ارزيد عرض کرد اقلّاً چهارصد تومان. شمشير چند؟ سيصد تومان. حاکم حکم کرد هفتصد تومان از شيخ بگيرند و مرخّص کنند. حاکم گفت ای بی‌انصاف تو به حضرت کمک نکردی چرا مال حضرت را بردی و حضرت را بی اسب و شمشير گذاردی. اسب و شمشير حضرت بيش از هفتصد تومان مي‌ارزيد ولی تو فقط هفتصد تومان بايد بدهی و بروی. حال تو هم (ای شيخ صالح) هميشه از ذکر حرب دلخوشی و صحبت حرب مي‌داری ولی از بوق يک شيپوری مي‌ترسی تا چه رسد به توپ و خمپاره." (خاطرات حبیب، ج1، ص208)

**مزاح دربارۀ چاقی و لاغری**

روزی در ادرنه نبیل اعظم، که از سفر دراز برگشته به حضور جمال قدم مشرّف می‌شود. به او می‌فرمایند، "مرحبا، بارک الله؛ نبیل لاغر شده و چشم‌هایش فرو رفته؛ دست قدرت الهی او را دستگیری نموده و به اینجا رسانیده است." بعد، خطاب به نبیل می‌فرمایند، "بیا این چای را بگیر و بخور تا روزی نیم حقّه فربه شوی."چند روز بعد جمال مبارک به خانه‌ای که چند نفر از احبّاء آنجا سکونت داشته‌اند برای عیادت تشریف می‌برند. چون نظر مبارک به نبیل می‌افتد، می‌فرمایند: "ماشاءالله، نبیل خوب فربه شده. مثل این که از نیم حقّۀ مقرّر تجاوز کرده است." (داستان‌های از حیات عنصری جمال اقدس ابهی، علی‌اکبر فروتن، ص26)

بی‌مناسبت نیست که شعری از جناب نبیل در اینجا نقل شود که دو بار در یک روز به حضور مبارک مشرّف شد و چون نامش محمّد بود وضعیت خود را با حضرت رسول اکرم مقایسه کرد. زیرا در یکی از بیانات حضرت بهاءالله است که حضرت رسول اکرم در شب معراج به دیدار مشیت اوّلیه نایل نشدند ولی صدایش را شنیدند: "هذا یومٌ فیه نادی محمّد رسول الله فی قطب جنةّ الرضّوان «یا اهل الأکوان تالله قد ظهر محبوب‌العالمین و مقصود العارفین. هذا هو الّذی سمعتُ ندائهَ فی المعراج و مارأیتُ جمالَه» الی أن بلغت الایّام الی هذا الیوم الّذی به زیّنت ایّام الله الملک العزیز الحمید." (اسرارالآثار، ج5، ص146)

روز نوروز است، روزم گشته نو حزن در قلبم نمانده نيم جو

هست قبل از ظهر تا اکنون دوبار گشته‌ام مسرور از ديدار يار

آن بهائی کان محمّد شصت سال بود بهر هجر او اندر ملال

اين محمّد در سه ساعت مرّتَين از لقای او منور کرده عَين

ای محمّد مرحبا بادا تو را هر دمی وصل و لقا بادا تو را

(خوشه هائي از خرمن ادب و هنر، ج7، ص27)

**مزاح در هنگام مرخّص کردن احبّاء**

جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی تعریف می‌کنند که:

"روز ششم امر مرخّصی از مصدر امر صادر شد که در وافور [کشتی بخار] ده روز بعد به ایران حرکت کند. و روز قبل از میعاد، به صرف فضل، اذن پانزده روز دیگر را هم عنایت فرمودند... بعد از پانزده یوم متوسّل شد به دامن حضرت سرّالله و داخل بیرونی مبارکشان شد و شرفیاب گردید و اذن جلوس فرمودند و تفقّد و تفضّل فرمودند و فرمودند بگو. و تعظیم نمود و تکرار فرمودند. عاجزانه، ذلیلانه، منکسرانه به عرض رسانید، «ایّام موت نزدیک شده و باید از بهشت بیرون رویم...» فرمودند، «دو وافور [که فاصلۀ زمانی حرکت آنها از یکدیگر] پانزده روزه است که مشرّفی. اگر ضامن معتبر می‌دهی که دو وافور دیگر هم که یک ماه است مشرّف باشی و دو ماه که کمتری مشرّف بوده‌اند مشرّف باشی و بعد با کمال روح و ریحان و مسرّ ت وجدان مرّخص شوی، یک ماه دیگر هم مشرّف باش.» ... بعد فرمودند، «ضامن بده.» عرض شد، «ضامن من هم سرکار آقا.»"

پانزده روز از این مقدّمه گذشت. جناب میرزا حیدرعلی که موعد عزیمتشان فرا رسیده بود و غم در اندرون دل لانه کرده که باید مفارقت نماید، می‌نویسد: "بعد از صرف شام از حلويات عنايت فرمودند و آوردند و فرموده بودند که به فلان بگوييد بخورد و با خود بگويد بايد مرخص شد و ديگر واسطه ننمود و مسئلت نکرد. و به رضاءالله راضی شد و طلب رضا نمود و جميع خيرات و برکات و سعادات و توفيقات و تأييدات منوط به موفقيت طواف رضاءالله است و شيرينی و حلاوت آن بيان مزاح مبارک که "بخورد و با خود بگويد بايد مرخص شد" هميشه در کام جانست و جان و روان و وجدان و ظاهر و باطن را مسرور و محبور و مشعوف و پرشور و جذب و شيرين دارد... صبح آن شب باران به شدت می‌باريد و عصرش به حضور مفتخر شد. روحی و روح الوجود لعنايته الفدا و لمزاحه الفدا فرمودند: «به نظرمی‌آيد می‌خواهی بازی در آوری و نروی که باران شديداست. گويا اين مرتبه باران رحمت الهی را می‌خواهی شفيع و واسطه نمايی." اين بيان مبارک اقدس و مزاح جمال انور مقدس که هر نااميدی را اميدوار می‌نمود فانی را هم اميدوار نمود بخصوص که اکثر باران‌های ربيعی پنج شش روز امتدادش است. و چون مرخص شد بيان مبارک را به طائفين بشارت داد و طُرّاً معتقد و ثابتِ جازم شدند که فردا باران است و فانی را مرخص نخواهند فرمود. و علاوه مژده داد که اگر بامداد باران است وليمه بدهد که موائد آسمانی رحمانی و زمينی جسمانی ممزوج باشد. و علاوه کُلّاً اجمعين هم به حضورمشرّف شوند. و جميع از صميم قلب از درگاه ربّ‌الرّبوب باران روز بعد آن شب را تمنّا و مسئلت نمودند. و مسرورين و مطمئنین خوابيديم. و صبح به حول الله آسمانی بود در نهايت صفا و شايد هم همه ‌اين تفاصيل و وقايع و اميدواری‌ها و وليمه و خواستنِ همه را که باران قطع نشود و شايد در ظاهر ظاهر به حضور من لايعزب عن علمه من شیءٍ ‌عرض نموده باشند. باری صبح معلوم و محقّق شد که فانی و طائفين هيچ يک مستجاب‌الدعوه‌ نيستيم و معنی "مَن ذَا ٱلَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُۥ إِلَّا بِإِذْنِهِ" مصداقش ظاهر شد." (بهجت الصدور، حاجي ميرزاحيدرعلي اصفهاني، ص٢٢١-٢٢٢ / آیۀ 255 سورۀ بقره: کیست که در نزد او، جز به اذن او، به شفاعت برخیزد؟)

**تذکّر مزاح‌آمیز**

حضرت عبدالبهاء نه تنها همواره تأکید در بندگی خویش به آستان الهی نموده‌اند، بلکه به شعرائی که ایشان را تمجید می‌کردند به نوعی با لطف و مزاح تذکر می‌دادند. مثلاً به یکی از احبّاء به جناب درویش مونس می‌فرمایند: "هوالله ای مونس یاران، غزلی که از حیفا ارسال نموده بودید ملاحظه گردید. شما با وجود آن که به کرّات و مرّات در غیاب و حضور دانستید که عبدالبهاء را نهایت آمال و آرزو عبودیّت خاک آستان مقدّس است و بس و به غیر از این هر ذکری در نزد خویش نیش شمرد و بی‌نهایت محزون و دلریش گردد چگونه باز در این غزل او را عزل نمودید و ذکری دیگر فرمودید؟ البتّه تلافی این جور و ستم بنمائید و در عبودیّت او غزل برانید.» (تاریخ همدان، ص250)

**مزاح در تسلّی دل‌های غمگین**

زمانی که بانو می مکسول صعود کردند، حرم مبارک حضرت ولی امرالله از درگذشت مادر بسیار محزون بودند و حضرت ولی امرالله در صدد تسلّی خاطر حضرت حرم برآمدند و با بیانی شیوا و مزاح‌آمیز فرمودند، "می مکسول در عالم ملکوت به هر سمتی می‌رود و مزاحم همه می‌گردد و هر جا که داخل شده از هیچ چیز جز دختر عزیزش بحث دیگری نخواهد کرد." آنقدر مزاح فرمودند که حزن کمینه به انبساط خاطر تبدیل شد. زیرا هیکل مبارک آنچه از ملکوت نهان می‌دیدند تعریف می‌فرمودند و من در نهایت سرور بودم. (گوهر یکتا، ص229)

**وعدۀ مزاح‌آمیز رهایی**

حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب سیّد اسدالله قمی می‌فرمایند: هوالله، ای ثابت بر پیمان، قصیدۀ غرّا ملاحظه گردید. فی‌الجمله تصلیح و تعدیل شد و ارسال شد. فی‌الحقیقه پُرملاحت و سبب بشاشت احبّاء گردید و فی‌الحقیقه در این سفر آن جناب بسیار به زحمت افتاده‌اید. ضرر ندارد؛ می‌گذرد. به قول خواجه، «بگذرد این روزگار.» قدر عافیت را مِن بعد خواهی دانست. زیرا صحبت و معاشرت عندلیب و طاوس بعد از ابتلای به معاشرت زاغ منحوس حلاوت دیگر دهد. عنقریب خلاصی خواهی ولی اگر خدا مدد فرماید؛ چاره جز فرار نداری. باری، اینها مزاح بود. جوهر مقصود آن که انشاءالله در این سفر بیش از پیش موفّق به تبلیغ امرالله می‌گردی و تشنگان بادیۀ حرمان را به چشمۀ حیات دلالت می‌فرمایی و آذان طالبان را به نغمۀ جانبخشِ «یا بهاء الأبهی» با بهره و نصیب می‌نمایی. آن جمال بی‌مثال با آن عنایت و مهربانی با وجود صدهزار بلایای بی‌پایان ایّام مبارکش را در تربیت این بینوایان بگذراند. حال، باید هر دم صدهزار جانفشانی نماییم و ایّام را در خدمت آستان مقدّسش بگذرانیم تا تأییدات ملکوت غیبش را مشاهده نماییم. و علیک البهآء الأبهی. ع‌ع (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 89، ص58)

**جواب ردّیه جاهلانه**

صفی‌علی‌شاه کتاب ایقان می‌خواند؛ به حدیثی رسید که قائم چهار علامت از چهار پیامبر دارد. جمال مبارک مضمون حدیث را نوشته بودند. صفی‌علی‌شاه تصوّر کرد جمال قدم حدیث را شرح کرده‌اند. در حالی که به بیان حضرت عبدالبهاء "تفسیر و حدیث هر دو از امام است علیه سلام." (محاضرات، ج2، ص768) صفی‌علی‌شاه بر تفسیر ایراد گرفت. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "چون عبارت را بسیار بی‌پا یافتم لایق ندیدم که خود تعرّض به جواب کنم. لهذا بعضی از احبّاء جواب نوشتند." وقتی نویسندۀ ردّیّه فهمید چه اشتباهی کرده سخت پریشان شد ولی کار از کار گذشته بود. البته حضرت عبدالبهاء فرمودند، "به هیچ وجه پاپی ایشان نشوید." لکن در لوح دیگری به مزاح فرمودند، "سبحان‌الله عارفان زمان چنان کشف غطا نموده‌اند و چشم بصیرت باز کرده‌اند که قول ائمّۀ معصوم را از خود ائمّه، که مظاهر علم الهی هستند، بهتر می‌فهمند. ای کاش مطلع حکمت الهی، حضرت امام، دراین نشئه باقی بودند و معانی حدیث خود را از این عارف کامل استفسار می‌فرمودند و می‌فهمیدند." (محاضرات، ج2، ص768-769) امّا طلعت میثاق در لوح دیگری این عبارات را مرقوم داشته‌اند که بسیار جالب است:

هوالله ای منجذب به نفحات قدسی ... در خصوص جناب صفی مرقوم نموده بودید. این عباد، واقفید که، با طائفه و نفسی کلفَتی نداشته، خواه حکیم، خواه سقیم؛ خواه عارف، خواه عازف [آوازه‌خوان]؛ خواه متحرّف [عدول کننده] خواه متصوّف. نه بی‌رحمْ مفتی هستیم که به خون آزادگان رقم زنیم و نه بی‌‌شرمْ قاضی که حکم شرع الهی را از بنیان بر اندازیم؛ نه مدّعی سلوکیم که عَلَم شکوک [ظنّ و گمان] برافرازیم و نه بی‌مروّت مجتهد که آبروی عارفان بریزیم؛ و نه مُعجَب [متکبّر] و متکبّرْ حکیم که با هر ناطقی در ستیزیم و نه عارف کاملیم که ندای حق را در ذرّات کائنات استماع کنیم و در سدرۀ انسان انکار نماییم1؛ و نه شیخی با یال و کوپالیم که دو هزار حدیث مسلسل روایت کنیم. بلکه غریبیم و اسیریم و ساده و فقیریم و حقیر و ذلیل درگاه ربّ قدیریم؛ بی سر و سامانِ او هستیم و بیچاره و بی‌درمان. از هر سَری سِرّ او جوئیم و از هر افقی نور او طلبیم. با جمیع ادیان به کمال رَوح و ریحان روش و سلوک نماییم و با کلّ به تمام الفتیم نه کلفَت و با جمیع در فکر محبّت و رحمتیم نه زحمت. مأمور به دوستی و اُنسیم نه نفرت و وحشت. اگر ایشان در ایمان ما شُبهه دارند، ما به کمال عرفانِ ایشان مُقرّ و معترفیم. چه کنیم قسمت چنین بود و نصیب چنان. عندلیب حزین را ناله و زاری آموختند و مرغ رنگین را ناز و طنّازی؛ فاختۀ جان‌سوخته را با آه و انین قرین نمودند و طاووس باغ برین را جلوۀ نازنین؛ شمع را افروختن آموختند و پروانه را سوختن. مقصود این است که ما در ایشان نظرِ حقارت ننمودیم، بلکه تعجّب کردیم که با وجود این مراتب عرفان و ایقان و حقیقتِ شهود و عیان، چگونه معنی و متمّم حدیثْ مستور و پنهان ماند. باز ملاحظه می‌کنیم که احوالات مختلف است و مقامات بی‌شمار. عارفان و وافقان را حالات مختلف؛ چنانچه شیخ سعدی گوید:

گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی تا پشت پای خود نبینیم

«إنَّ الْإِنسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ.»2 این رساله را یکی از احبّاءالله مرقوم نموده بود.3 تا توانی سبب رَوح و ریحان باش و مظهر رحمت رحمن. از برای نفوس مراتب است. امیدواریم کل از مَعین انصاف بنوشند. ابداً جدال جائز نه. و البهاء علیک. ع‌ع" (مائدۀ آسمانی، ج5، ص172)

[1- اشاره به ملّا هادی سبزواری است که گفته بود "موسئی نیست که دعوی اَنَا الحق شنود \*\*\* ورنه این زمزمه در هر شجری نیست که نیست" ولی منکر ظهور حضرت بهاءالله شد / 2- سورۀ قیامة، آیات 14 و 15. مضمون: انسان بر نفس خود بصیر است ولو بهانه‌هایش را در میان آورد. / 3- مقصود از "یکی از احبّاءالله" جناب میرزا حسین شیرازی است.]

**توصیف دندان طبیعی و مصنوعی**

آیا هرگز دیده‌اید کسی بتواند گذاشتن دندان مصنوعی و آزار دیدن لثه‌ها و بقیه تبعات آن را به این زیبایی و با مزاحی لطیف توصیف کند؟ این توصیف در یکی از الواح حضرت عبدالبهآء آمده است. (مجموعه مکاتیب، شماره55، ص247).

هوالابهی ای مستجیر [پناه آورده] به باب رحمت کبری جناب میرزا عنایت‌الله چند ایّامی در مصر چون طوطیان شکّرشکن گشتند و چون بلبلان مصری گرمی انجمن بنان [قلم] را به نان شکستند و بتان را بنیان برانداختند؛ از کثرت تنقّل نبات و حلاوت شهد مصریان عوارض بر اَسنان [دندان] و دندان جناب میرزا عارض که چون آسیاب‌های بابِل به کلّی از کار عاطل و باطل شد. عِقد لئالی [گردنبند مروارید] بندش گسیخت و رشتۀ دُراری [مرواریدها] گسسته از هم بریخت. مرواریدِ منظوم1 منثور2 گشت و جواهر معقوده [بسته شده و محکم] مفقود شد. حال، با دندانی کنده، یک عِقد لؤلؤ جدید چون صف سرباز پیوسته در دهان گرفته از فوجِ منهزمِ [فراری] اوّل آرایشش بیشتر و نظم و ترتیبش دلکش‌تر است. ولکن این فوج جدید چون اجنبی و بیگانه هستند، چون فوج وطنی و آشنای سابق مطیع و منقاد نیستند. گاهی در حدود و ثغور صف جنگ بیارایند و معمعه‌ای [آواز دلیران در جنگ] کنند و سفره و خوانی را یغما و غارت نمایند و گاهی در نفس اقلیمِ دهان فسادی کنند و التهاب پرحرارت ایراث نمایند[به جای گذارند]. چون فتنۀ برانگیختۀ عصیان و طغیانشان زیاد شود، چاره‌‎ای ندارند مگر آن که این فوج بیگانه را اخراج بلد نمایند و چون اقلیم دهان را راحت و سکونی حاصل گردد، فوج را اعاده به حصون [قلعه‌ها] و مراکز حرب نمایند، بلکه شجاعتی ابراز کنند و صید مرغ و ماهی و آهوی بیابانی و کبک دُرّی و بز کوهی و نخجیر و برّۀ خُجیر [خوب و عالی] نمایند. چون یک دو سه شکم جنگی کنند و خوان یغما بَرَند، باز بنای فساد در نفس اقلیم گذارند. باز اخراج شوند؛ باز اعاده شوند.

حال بر این منوال است. با این چرخ معطّل و کارخانۀ معوّق به این سجن اعظم تشریف آورده‌اند. افواج عاصیه نمی‌گذارند که فتح و فتوحی نمایند. گاه‌گاهی بی‌فوج، به قوّۀ مواقع [لثه]، رجومی [هجوم] خواهند و شبیخونی زنند. لکن خیر، ظفر شدید و فتح عظیم حاصل نمی‌شود. اینها جمیع مزاح بود. بر سر اصل کلام رویم. چون مسمّیٰ به عنایتند، امید چنان است که نور هدایت شوند و جمیع آن خاندان را بر مَعین [چشمه] رحمانیّت دلالت فرمایند و در موطنی که منسوب به نیّر اعظم است، نار محبّت‌الله را چنان روشن کنند که آتش به خرمن قلوب زند و شعله و حرارتش اطراف و اکناف را برافروزد. لهذا رجوعشان را مناسب دیدیم.

این قرن منتسَب به جمال قدم؛ قوّت و قدرت و سلطانش چون آفتاب از افق عالم طالع و واضح؛ اسرارش عجیب است و آثارش غریب؛ جلوه‌اش تجلّی نور است و لَمعه‌اش منوِّر [نوربخش] صد هزار طور؛ بحرش بی‌کران است و فضلش بی‌پایان؛ ریاضش مؤنَّق [زیبا] است و حیاضش [استخرها] متدفّق [دارای آب فراوان]؛ قطره اش دریاست و جَذوه‌اش [اخگر] وُلکان آتش فشان؛ بهارش حیات ابدیست و خریفش [پاییز] ربیع [بهار سرمدی؛ قطرات اَمطارش [بارانها] لئالی است؛ فیضش گنج روان الٓهی؛ نورش جهان افروز است و ظهورش آفتاب انور ملکوت. سعی بلیغ باید؛ جهد عظیم شاید تا مظهر این الطاف شویم و شایستۀ این انعام گردیم. و البهآء علی أهل البهآء فی کلّ الشئون و الأحوال. ع‌ع [1- منظوم = به رشته کشیده شده و نیز به معنی شعر در مقابل "منثور" به نثر در آمده / 2- منثور = پراکنده و نیز به معنی نثر در مقابل منظوم]

**مزاح با فرد شاکی**

فردی از وطن مألوف هجرت کرده و از غربت و بلایا سخت در رنج و عذاب بوده و عریضه حضور مبارک نوشته و شکایت از اوضاع نموده است. حضرت عبدالبهآء در جواب او نوشتند:

هوالله ای مبتلای صد هزار مشکلات ، خداوند تو را از طهران آواره به وينه [پایتخت اتریش] نمود که تلخی غربت بچشی و سَمّيّت بلايای وارده به اين عبد بمزی تا قدر عافيت طهران بدانی و راحت شمران به خاطر آری و ايران را بهشت دل و جان شمری. غربت از جهتی و کُربَت از جهتی و جيب تهی از جهتی و طلبکار از هر جهتی و محاولۀ مأمورين ماليّۀ پادشاهی از جهتی و نرسيدن مواجب از جهتی و جواب ندادن سرِ آمدن طهران از جهتی.

باری، عيب ندارد با من شريکی و سهيمی و قرينی. عن‌قريب عُسر به يُسر تبديل گردد و سختی به آسانی. غم مخور، من غمخوار تو هستم؛ رفيق منی و انيس من. فی‌الحقيقه هميشه با توام و پيش تو؛ چه که آنی تو را فراموش ننموده و نخواهم نمود. ولی خواهی گفت چرا به دادم نمی‌رسی و فکری از برايم نمي‌کنی؟ جوابت اين است: بايد اين صدمات را بچشی و اين تلخي‌ها را بمزی تا چون به ‌سر کار آئی و زمام امور در دست گيری بدانی که بيچارگان را چون جيره و مواجب تأخير افتد چه‌قدر در زحمت و مشقّت افتند و به چه بلائی گرفتار شوند؛ آن وقت رحم نمائی و دردشان را به زودی علاج نمائی و کار را نظمی دهی. و البهاءعليک. ع‌ع (منتخباتی از مکاتیب، ج٣، ص ٢٢٤ / محاوله: قصد کردن، دسترسی)

**تهنیت جشن و سرور**

هوالله ای رفیقِ افلاس، وقتی که تو طبل افلاس بکوفتی، من به جهت شروط رفاقت و عهود مودّت شیپورش را بنواختم. حال تو که جشن و سور گرفتی و بزم سرور بیاراستی، هیچ از ما یاد ننمودی و رسم رفاقت ملحوظ نداشتی؛ نه شربتی نه شیرینی، نه نباتی و نه انگبینی، نه استماع نغمه و سازی و نه صوت آواز و شهنازی، نه مشاهدۀ آئین سوری و نه حضور طرب و حبوری. این انصاف و مروّت نیست. یا به زودی قسمت ما از شیرینی جشن و سور بفرست و یا رفاقت افلاس را به هم زنم.

اینها مزاح است. از الطاف سبحانیّه سائل و آملیم که آیت وصلت پرمیمنت باشد و به موهبت الٓهیّه مؤیَّد. ورقۀ طیّبه، والده را به تکبیر ابدع ابهی مکبّر شوید. خوشا به حال او که به چنین عنایتی موفّق گشت که از مَعین هدایت نوشید. اصل جشن و سورِ بزم سرور اوست. این مبارک و متیمّن است و مسعود و محمود و فرح مشهود. و البهآء علیک. ع‌ع (مجموعه مکاتیب، شماره 88، ص353)

**جواب شکایت همسر یکی از مبلّغین**

(لوح مبارك حضرت عبدالبهاء در جواب خانمی كه از شوهـرش به مركز ميثاق شكايت برده که او سالها در سفرهای تبلیغی به هـندوستان به سر برده و خانه و زن و بچه و تجارت را وا گذاشته و به سفر رفته است.)

هـوالله یزد ورقه موقنۀ أمةالله ضلع حاجی میرزا محمد تقی طبسی علیهابهاءالأبهی

هوالأبهی ای ورقۀ موقنه جناب حاجی هر چند در غُربتند و پر زحمت و مشّقت و متعلقین از فُرقتِ پُر حُرقت در کُربت، علی‌الخصوص سالهایی چند است که هجرت و حرمان امتداد یافته و آنچه شکایت و حکایت نمائی وهر چه آه و فغان و ناله و اَنین و حنین کنی مُحقّی و مُستحقّ عدل و داد و انصاف. فی‌الحقیقه تحمّل این اعتساف را نتوان نمود؛ چه که باری است گِران و دریای ستمی است بی‌کران. ولی جناب حاجی در هند چون طوطیان شکرشکن شده‌اند و چون بلبلان همدم آواز و نِغَم گشته‌اند، قند مکرر می‌مَزَند و شهد و شکر می‌‌چشند. یعنی در هندند ولی قند عِرفان که از نَیِستانِ فُرس معمول میل می‌فرمایند و از شهد محبت‌الله کام را شیرین می‌نمایند و مُشک و عنبر معرفت‌الله بر اهلِ آن دیار نثار می‌کنند و نشر نفحات‌الله می‌فرمایند و از قضایای اتّفاق جمیع این کارهای نامناسب را به إذن و إجازه من جاری می‌نمایند.

باری اگر جناب حاجی در این خصوص پُر اعتسافند، این عبد انصاف می‌دهد تحمّل این جور و ستم را نتوان نمود. ای داد از دست این حاجی، ای بیداد از دست این حاجی. از همه گـذشته، دلی چندان به تجارت نیز نمی‌دهند و می‌گویند جمیع این تجارت‌ها عاقبتش یا خسران است یا غرق متاع در دریا و یا میراث بنات و ابناء، آنان نیز فایده‌ای نخواهند دید. بلکه تجارت حقیقی و ربح باقی و منفعتی جاودانی نشر نفحات‌الله است و اعلاء کلمةالله. وطن یعنی چه؟ راحت و آسایش یعنی چه؟ تجارت و صنعت و فلاحت یعنی چه؟ اینها فرع است. اصل خدمت امرالله است. آن باقی است، آن جاودانی است، آن کنز اعظم است، آن میراث مُکـّرم است. ملاحظه کن چه بدمستی‌ها می‌کند! تقصیر او نیست. این سرمستی‌ها از سیّئات آن کأس محبت‌الله و جُرعۀ معرفت‌الله است. وإلّا جناب حاجی بسیار مرد معقول و با فکر و مبادی الآداب است. چه کنیم که آن بادۀ عشق دست بر نمی‌دارد . ع ع (نقش خیال دوست، اثر دکتر شاپور جوانمردی ص121)

جالب است که این جناب طبسی که از مبلّغین امرالله و بسیار هم مخلص بوده و نوه‌هایش هم اینک در شیراز سکونت دارند، به دلایلی از ایران به هندوستان سفر کرد و در نامه‌ای به جناب میرزا محمود زرقانی مطلبی را عنوان کرد. حضرت عبدالبهاء به مزاح برایش نوشتند:

"رفیق، بُروز مده. بسیار خوب واقع شد. شما در خطر بودید و وجهاً مِنَ الوجوه از شما دست بر نمی‌داشتند. «الفرار مِمّا لایُطاق مِن سُنَنِ المُرسَلین.» حضرت ابراهیم هجرت به ارض مقدّسه فرمود. حضرت موسی به مدین شتافت. حضرت عیسی به آسمان پرید. حضرت خاتمُ الرّسُل از حجاز به یثرب دوید. جناب حاجی میرزا محمّدتقی نیز متابعت رسل الهی فرمود از یزد به هندوستان خرامید. آن هجرت‌ها چون به نهایت پرمیمنت و مبارک بود، امیدواریم که این مسافرت نیز عاقبت سبب رَوح و ریحان عظیم گردد و از هر جهت سرور و شادمانی حاصل شود." (مجموعه الواح خطّ جناب طرازالله سمندری از آرشیو محفل روحانی کرمان، ص16 منقول در "الواح و بیانات مزاح‌آمیز، تألیف حبیب‌الله حسامی، ص42)

**عذرخواهی از تأخیر در تحریر جواب**

هوالله - ط جناب محمد مهدی خان عليه بهاءالله الابهی دل آگاها! سحرگاهست و امّا انامل و ديده و ظَهر و زانو و ساعد حتی هر تار مو چنان خسته و ناتوان که وصف نتوان. از غروب تا به حال اين قلم در جولان است ديگر ملاحظه فرما و انصاف ده که قلب عبدالبهاء چگونه مرتبط به حبّ احباءالله است. پس اگر جواب تأخير افتاد و يا خط چون موی زنگيان، گناه من نيست. اين قصور از درازی ليل دَيجور است. مکاتيب از کثرت مشاغل مختصر مرقوم شد البته معذور خواهند داشت. زيرا هر کلمه موجی از دريای اعظم حبّ حقيقی و تعلّق روحانی صادر. انشاءالله به قوّۀی انجذاب آن حضرت جميع مستعدان را کأس حيات در اقرب اوقات مي‌نوشانند ع‌ع (خاطرات نه ساله عكّا، ص٤٠٧-٤٠٨)

**مزاح در انگلیسی حرف زدن**

می‌دانیم که جناب دکتر یونس‌خان افروخته مترجم حضرت عبدالبهاء در ارض اقدس بودند بخصوص در زمانی که میس کلیفورد بارنی سؤالات خود را مطرح کرد و کتاب مفاوضات شکل گرفت. داستان زیر مربوط به همین است که کلیفورد بارنی است که سیل سؤالات او ادامه داشت و فرصت غذا خوردن را از مترجم و متکلّم و مبیّن می‌گرفت. دکتر افروخته نوشته است:

"گاهی نگرانی خاطر مبارک از اين بود که چرا اين عبد از اين سفره گسترده و نعمت‌های آماده کمتر استفاده مي‌کنم پی در پی مي‌فرمودند: حالا غذا بخور بعد صحبت کن. اما اين عبد به قدری در بحر معانی مستغرق و از صهبای عنايت سرشار بودم که لقمه‌های جسمانی چندان لذّتی نمی‌بخشيد؛ خصوصاً وقتي که با آن قيافۀ متبسّم و بشّاش، که يکی از آداب مهمان نوازی مبارک بود، کلمه‌ای بر سبيل مزاح مي‌فرمودند و اين سفره جسمانی را به عشاء ربانی و به مائدۀ آسمانی تبديل مي‌فرمودند. يک روز که اصرار مي‌فرمودند که غذا بخور و بعد صحبت کن و بنده هم سرگرم مطالب بودم، از ميس بارنی پرسيدند مترجم را به انگليسی چه مي‌گوييد؟ عرض کرد: اينترپريتر (interpreter). فرمودند: گرسنه را چه مي‌گويند عرض کرد، هانگری (hungry). بعد با انگشت مبارک اشاره نموده فرمودند: هانگری اينترپريتر، هانگری اينترپريتر. از اين اشاره من خيلی کيف کردم. نمي‌د‌انم کسی ديگر به جای من بود چه مي‌کرد. اين لقب شاهانه برای من باقی ماند. (خاطرات نه سالۀ عكّا، ص٤١٨-٤١٩)

مورد دیگر دربارۀ کورتیس کلسی است که مدّتی در ارض اقدس برای سیم‌کشی مقامات متبرّکه و نصب سه دستگاه ژنراتور اقامت داشت. به احتمال قوی حضرت عبدالبهاء قدری به انگلیسی تکلّم می‌فرمودند. زیرا کورتیس کلسی در صفحه 80 کتاب He Loved and Served نوشته است که در مجامع فارسی زبان ارض اقدس حضور می‌یافت. حضرت عبدالبهاء به انگلیسی به او فرمودند: Do you understand what is being said here?. و وقتی کورتیس جواب منفی داد، هیکل مبارک به انگلیسی به او فرمودند: Well, your heart understands, and the language of the heart is much stronger than the language of words.

بنابراین، تکلّم دیگر هیکل مبارک باید بر سبیل مزاح بوده باشد. در صفحه 61 آمده است که یک روز صبح حضرت عبدالبهاء به او اشاره کردند که در کنار ایشان بنشیند و فنجانی چای برایش ریختند. کورتیس پرسید،"دیشب خوب خوابیدید؟" حضرت عبدالبهاء لبخندی زدند و به انگلیسی فرمودند، "Last night I sleep very well." [دیشب من خیلی خوب می‌خوابم.] بعد با همان لبخند و با چشمکی در چشم به او نگاهی کرده پرسیدند، "Is my English good?" کورتیس جواب مثبت داد و اظهار داشت که او باید فارسی بیاموزد. هیکل مبارک جواب دادند، "That would be very good."

**واکنش نسبت به ردّیه‌نویس**

ادهم بیک از صاحب منصبان عثمانی ردّیه علیه امر نوشت و منتشر کرد. بعد از عزل عبدالحمید از سلطنت عثمانی، او و دیگر صاحب منصبان آواره یا مقتول شدند. حال، داستان او را از لسان مبارک حضرت عبدالبهاء بشنویم:

"ادهم بيک در به در و آواره ديار گشت و در اسکندريه مصر نوکرش جامه‌دان و اشيای قيمتي‌اش را برداشته فرار نمود. حتّی برای قوت لايموت و خرج يک‌روزه هم معطّل و مضطرب مانده پريشان و سرگردان. بالاخره پرسان پرسان به مغازهٴ حاجی ميرزا حسن خراسانی رفته نزد جناب حاجی سيد يحيی (برادر حرم) استمداد مي‌کند و التماس و درخواست مساعدت مي‌کند و مي‌گويد من ادهم شامی هستم که با هيئت تفتيشيه به عکّا آمدم. حقّا من آنچه لازمه مخالفت بود کردم و ذرّه‌ای فرو گذار ننمودم. حالا من به اين روز سياه افتاده‌ام که می‌بينيد. آنچه داشتم نوکرم برده اکنون معطّل و مضطرب مانده‌ام هرچه فکر کردم عقلم به جائی نرسيد؛ بالاخره گفتم مي‌روم نزد حضرات (يعنی بهائيان) و قضايا را طرح مي‌کنم. اينک نزد شما آمدم حالا خودتان و همّتتان. فقط پول يک بليط راه آهن و خرجی يک روزه به من بدهيد تا خود را به قاهره برسانم. جناب حاجی سيد يحيی سی قروش مصری به او مي‌دهد و شرح حال را به حضور حضرت عبدالبهاء عرض مي‌کند. آن حضرت تلغرافاً ده ليره حواله فرمودند که به او مي‌دهند و به طور مزاح و متبسّمانه مي‌فرمودند و از "بی انصافی" حاجی سيد يحيی تعجّب مي‌کردند که اين ادهم بيک شبها نخوابيده زحمت‌ها کشيده کتاب‌هائی از مفتريات تدوين کرده حالا پاداش زحماتش سی قروش است؟ ای بی‌انصاف حاجی سيد يحيی؛ خيلی کم بوده؛ خيلی کم داده‌ای لابدّ من ده ليره تلغرافياً فرستادم که اقلّاً جبران شود." (رحيق مختوم، ج1، ص597-598)

**طنز در آثار دیگران**

این فقره اگرچه ربطی به بحث ما ندارد، امّا چون طنز جالبی است به قلم جناب هوشمند فتح اعظم، لهذا در پایان آورده می‌شود. جناب ابوالقاسم افنان بسته‌ای خرما برای جناب فتح اعظم می‌فرستند. جناب فتح اعظم در جواب می‌نویسند:

دوستا مکرّما، خرما به کسی ده که محبت نچشيده. من که بحمدالله بر خوان احسان شما مکرّر نشسته‌ام و نان و نمک‌ها شکسته شده. عنايتت را بارها چشيده‌ام و اثمار مرغزار محبّتت را بار بار کشيده. دل اين ناتوان از الطاف بی‌کران آن مهربان از شرم و شُکر چنان انباشته است که امتنان از ارمغان تازه را گوشه خالی نمانده. ای عجب، من از سفر آمده‌ام و شما ارمغان می‌فرستيد؛ از راه خود با دست خالی آمدم و شما خرمای عالی فرستاديد چه توان کرد هر کسی بر طينت خود می تند.

به هر حال خرمائی که از آن نخل باسق برسد شهد فائق است و تحفۀ لايق که آن را حلاوتی است دگر. اين چه حکايت است که شربت محبت آن يار با وفا از عطش اشتياق این بينوا نمی‌کاهد، سهل است استسقا بخشد و هل من مزيد جويد. ای عزيز در مقامی که زهر از قِبَلِ تو نوشداروست شهد و رطب چيست؟ از قضا خرمای شما در ايامی رسيد که طبيبی در مطب مرا از خوردن رطب منع فرمود که عمرت از پنجاه رفته و شکر بخونت آميخته؛ آردت را بيخته و الک را آويخته گير و قند و شيرينی از کس مپذير. بيچاره از اين غافل که ما به عطای حبيبان زنده‌ايم نه دوای طبيبان همواره کامت شيرين و روزگارت دلنشين باد." (دانش و بينش، دوره عبدالحميد اشراق خاوري، ص١٩١)